

قلیلا و فی ششم در منفعت ناخن بدانکه سخن در ناخن از چهار وجه است اما وجه
 اول در حکمت آفرینش ناخن و در روی چهار حکمت است حکمت اول آن است
 که مقصود کلی در آفرینش دست برگرفتن چیز است پس بر دست جهت برگرفتن
 انگشتان چیزها آسان بردارند پس بر سر انگشتان گوشت آفرید تا برگرفتن چیزها
 آسان باشد پس اگر سر انگشتان از گوشت برهنه باشد و استخوانها باشد برگرفتن
 چیزها دشوار باشد زیرا که چون آدمی خواهد که چیزی سخت بگیرد چون سنگ و چوب
 بر آن تقدیر که بر انگشتان او گوشت هیچ نباشد استخوان آن انگشتان مطلقا آن
 سنگ یا آن چوب شود و چون چنین باشد آن استخوان از آن سنگ بلغزد و برگرفتن
 دشوار بود پس معلوم شد که بر سر انگشتان گوشت باید و چون این درست شد
 گوئیم اگر بر سر انگشتان ناخن نباشد چون خواهد که چیزی خورد و بگیرد چون سوزن
 مثلا یا دانه کنجد یا از آن اعتماد باید کرد بر سر انگشتان چون گوشت باشد و بر
 او ناخن نباشد در وقت برگرفتن آن چیز گوشت از سر انگشتان باز پس نشود و
 برگرفتن آن چیز سخت و دشوار گردد اما چون از پس گوشت ناخن باشد چون بدان
 خواهد که چیزی بگیرد اعتماد شاید کرد زیرا که ناخن گوشت را بسلامت نگاه دارد و
 لاجرم برگرفتن آن چیز عظیم آسان بود و این صنعتیست بکمال جهت مصالح خلق
 حکمت دوم آن است که اگر اندام او بخار و آن ناخن آلت آن خاریدن باشد
 و بدانکه درین معنی حکمتی عجیب است و آن آن است که چون اندام آدمی بخار و
 دست را بدان موضع در حال رساند چنانکه البته هیچ خطا نکند و هیچ غلط نیفتد و مقصود
 ازین آن است که خاریدن دفع کردن موزی است از تن پس آفریدگار تعالی

این هدایت بر او تا در دفع کردن موزی از جسد هیچ توقف نیفتد تا مصلحت بقا
 آدمی کامل باشد حکمت سیوم آن است که ناخن و دیگر حیوانات آلت دریدن
 و پاره کردن است و آدمی را نیز این آلت بر او اما ضعیف تر از آن که دیگر
 حیوانات را تا آدمی را معلوم شود که او را از برای کشتن و رنجانیدن خلق نیافرید
 اند که اگر مقصود از خلقت آدمی این معنی بودی بایستی ناخن وی چون ناخن دیگر
 حیوانات بودی و چه در مباحث ناخن آن است که او را چنان آفرید که در
 نشوونما باشد همیشه زیرا که بسبب آنکه مردم بناخن اندام خود بخار دهد و در چیزها خورد
 گرفتار بکار و لازم آمد که سوده شود شکسته گردد و پس حکمت اقتضا چنین کرد
 که او پوسته در نشوونما باشد تا آن نقصان بدن زیادت جبر شود و چه سیوم در
 مباحث ناخن آن است که سر او چون نیم دایره آمد و آن از برای آن است که تقصیر
 کردیم که دایره اشرف اشکالست و از قبول آفات ابعداست و چه چهارم در
 منافع ناخن آن است که سر ناخن گوشت پوسته نیست البته و الا منفعت
 او در خاریدن اندام و چیزی را از چیزی برکندن باطل شدی و از جانب یمن و
 بسیار متصل است گوشت اگر سالی برسد که ناخن کثیف و سخت و گوشت لطیف
 و نرم و مجاورت میان کثیف و لطیف منافی حال اعتدال است چگونه تواند بود
 که طرف یمن و بسیار متصل است بواب گوئیم که آفریدگار حکیم مطلق است و قادر
 بکمال چنان تقدیر کرد که آن موضع که وصل گوشتی است بناخن پوستی
 تنگ بیافرید تا آن پوست واسطه باشد میان گوشت نرم و ناخن سخت و نگاهدارند
 ناخن باشد بر جایگاه خویش مانند آن که گیننی را بر انگشترین نهند و ترکیب کنند کناره

آن موضع را تنگ کنند و گردن گین در آرنج نزع مفتحم در منافع گفت دست آن است
 که چون حکمت و رحمت خالق عالم حیوان اقتضا کرد که دست آلت گرفتن چیزها باشد
 تقدیر حیوان کرد که کمال قوت لمس در کف نهاده و بسایید دانست که آفریدگار
 عالم حیوان را پنج حس و او چهار حس در چهار عضو مخصوص کرده و حسن پنجم را در کف
 بسایید و آن حس لمس است و حکمت آن است که فائده حس لمس آن است که اگر
 جسمی بوی رسد که حرارت یا برودت یا رطوبت یا یبوست او بسیار بود پس اگر
 حیوان از وی دور نشود آن کثیف بر بدن حیوان غالب باشد و حیوان هلاک شود
 پس حکمت در آفرینش حس لمس آن است که چون حیوان بحس لمس از آن کثیف
 با قوت خبر باید از وی بگریزد و هلاک نشود و چون این حالت در جمله اعضا موجود
 بود لاجرم آفریدگار تعالی حس لمس در همه اعضا بسایید و بیک عضو مخصوص نکرد و
 بسایید دانست که اگر چه حس لمس در همه اعضا موجود بود لیکن کمال حس لمس و قوت
 او در کف دست آفرید زیرا که چون مقصود اصلی از آفریدن کف دست گرفتن
 چیزهاست پس ملاقات اجسام بیرونی دست را پیش از آن باشد که دیگر اعضا
 را لاجرم حکمت الهیت حیوان اقتضا کرد که کمال قوت لمس در کف باشد و چون
 گرفتن چیزها از نخست بر انگشتان باشد لاجرم حکمت الهیه قوت ملاسه که در سر
 انگشتان آفرید بغایت کمال بود و چون آن انگشت که او را مستحب گویند اشرف انگشتان
 چهارگانه است لاجرم حس لمس او از همه انگشتان کامل تر بود پس آفریدگار تعالی
 سر انگشت مسبحه را عالم گردانید بر جمله محسوسات در هر حس لمس با هر کس که خواهد که
 بداند که چیزی که گرم است یا سرد یا تر است یا خشک آن خبر را امتحان با سر انگشتان

کند علی الخصوص بسر انگشت مسجود و هر که عقل مسلم باشد و اندک چندین انواع حکمت
 و خلقت رعایت کردن جز بقدرت و حکمت و رحمت نامتناهی ممکن نباشد نوع
 هشتم در منافع کف آن است که چون کف را از برای دو چیز آفرید اول گرفتن
 چیزها و دوم حکم کردن بر کیفیت چیزها و گرفتن چیزها انگاه آسان باشد که بر کف دست
 گوشت باشد زیرا که اگر استخوان تنها باشد کف دست در وقت گرفتن چیزها بر آن
 چیزها محتوی نشود و تمامی و بروی مشتعل نگردد و پس از برای رعایت این مصلحت لازم
 آمد که بر کف دست گوشت باشد اما حکم کردن بر کیفیات چیزها انگاه کامل باشد که
 عصبها که قوت حس و حرکت در وی باشد بسیار تر باشد پس جمع کردن میان این
 هر دو حکمت اقتضا چنان کرد که گوشت که بر کف دست باشد اندک باشد تا بر گرفتن
 چیزها آسان باشد و بسبب اندکی گوشت قوت اعصاب ضعیف نشود اما حکم کردن
 دست بر کیفیات لموسات صحیح و درست باشد و بدین طریق هر دو مقصود حاصل
 شود و بدانکه گوشت که بر کف دست آفریده شد چون از برای آن بود تا بر گرفتن
 چیزها آسان بود و مردم جسمهای صلب که بر گیر و بگفت دست بر گیر و نه بر پشت دست
 لاجرم گوشت و پوست پشت دست تنگ و اندک آمد زیرا که اگر بر پشت دست
 گوشت بسیار بودی بی فائده و حکیم مطلق کار بی فائده نکند بلکه اگر بر پشت دست گوشت
 بسیار بودی ضرر بودی زیرا که بدان گوشت بسیار دست ثقیل بودی و دست میباید
 که سبک باشد تا کار بروی آسان شود و الله اعلم بالصواب **باب سیوم**
 در صنعت اعضای مرکبه و این باب مرتب است بر پشت فصل اول در منافع
 بعضی اعضاء و درین فصل چهار نوع یاد کنیم نوع اول آن است که برانی که خالق

عالم هفت نوع دماغ را از وقایع محفوظ کرده است اول غشای رقیق که در او در
 آورد و دوم غشای دیگر سخت سیوم جرم استخوان و چهارم غشای از بیرون
 استخوان و آن را سماق گویند و پنجم بر بالای این سماق گوشت آفریده است
 و ششم بالای گوشت پوست آفریده است هفتم بر بالای پوست موسی آفریده
 پس بدان مانده بالای دماغ هفت طبقه آفریده است بر عدد طبقات آسمان
 و جمله هفت طبقه را حافظ دماغ کرده و مقصود از دماغ فکر و رویت و معرفت
 پس معلوم شد که مقصود از آفرینش آدمی علم و معرفت است نوع دوم از حکمت
 خالق عالم در آفرینش دماغ آن است که آفریدگار تعالی دماغ را بسه قسم کرده است
 قسم اول محل حفظ و تحیل است یعنی چون مردم شهر با دیده است و مردمان بسیار
 دیده انگاه غائب شوند صورت آن چیزها در خاطر او بماند پس محل آن صورتها
 مقدم دماغ است و محل اندیشه و فکر قسم میانه دماغ است و محل تذکر قسم پایین
 دماغ است و این معنی از آن معلوم شد که اگر بیماری در مقدم دماغ افتد خلل در
 تحیل پیدا آید چنانکه در حق کسانی که ایشانرا سه سام باشد و اگر بیماری در میانه دماغ
 افتد خلل در فکر پیدا آید چنانکه در حق دیوانگان و اگر خلل در مؤخر دماغ افتد فراموشی
 کاری بر مردم پیدا آید پس بدین طریق معلوم شد که موضع تحیل مقدم دماغ است و
 موضع فکر میانه دماغ و موضع تذکر مؤخر دماغ و بیاید دانست که مصلحت انسان
 تمام نشود مگر بواسطه حفظ و تحیل و ما را بر صحت این مطلوب و حجت است حجت
 اول آن است که مصالح آدمی تمام نشود مگر به سخن گفتن لیکن سخن مرکب است از
 حرفها و دو حرف و فعه واحد و لفظ نتوان آورد بلکه این حرفها جز بر توالی و تعاقب

موجود نشود پس آدمی چون حرفی در لفظ آورده از آن حرف بجز دوم آید اگر
 در وقت حصول حرف دوم حرف اول نمانده باشد پس ابد آنچه مسموع او باشد
 جز یک حرف نباشد و یک حرف هیچ فایده ندهد پس اگر چنان نبودی هیچ مقصود از
 شنودن سخن حاصل نشدی اما چون خالق حکیم خیال بیاورد چون حرفی شنیده شود
 اثر آن حرف اول در سمع موجود نباشد لیکن در خیال موجود باشد پس معلوم شد
 که سمع جز یک حرف در نیابد اما خیال مجموع حرفها در یاد پس فهم کننده کلام خیال
 بود نه سمع پس معلوم شد که اگر خیال نبودی مصلحت آدمی باطل بودی محبت دو مومن
 است که چون شخصی مردی را ببیند و از وی غائب شود نگاه او را دیگر را ببیند و آنکه
 این شخص همان شخص است و این معنی نگاه ممکن باشد که صورت آن شخص در
 خیال بنیده بماند تا چون بار دیگر او را ببیند عقل بداند که این صورت محسوس مثل
 آن صورت متخیل پیشین است پس اگر خیال نبودی این معرفت حاصل نشدی و
 اگر این معرفت حاصل نشدی نظام کار عالم بخلل بودی و هیچ کس را نشناختی و
 ندانستی پس معلوم شد که اکثر مصالح انسان بوجود حفظ خیال تمام می شود و اما قوت
 فکرت که مسکن او میان دماغ است باید دانستن که او قوت است که هر صورت
 که در بطن مقدم دماغ موجود باشد آن را بیکدیگر ترکیب کند و ازین ترکیبات هر چه
 غریب ظاهر گردد چنانکه صورت لعل مردم بچشم دیده است و صورت کوه هم بچشم
 دیده است پس قوت فکرت ترکیب کند میان این دو صورت و کوه لعل در
 فکرت آورد و اگر نه قوت فکرت بودی معلوم باید کرد که مردم هیچ مجهول معلوم نماندند
 کرد و اگر این معنی نبودی هیچ فرق میان بهایم و میان انسان نماندی اما قوت فکرت

یعنی یاد آوردن که گفته مسکن او آخر دماغ است خاصیت او آن است که چیزی را
که فراموش شود آن قوت تذکر و دیگر باره بیاورد و ازین است و ازین است
که ممتزج بود صلی الله علیه و سلم فرمود که کثرت الحجامه یورث النسیان یعنی
بسیار حجامت کردن نسیان آرد زیرا که حجامت کردن بسیار خون بسیار از
پس سر کشد پس موخر دماغ ضعیف شود لاجرم فراموشی آرد سیوم نوع از
عجائب حکمت آفریدگار تعالی آن است که در آفرینش دماغ که دماغ را سرد و تر آفرید
و حکمت سردی دماغ آن است که اندیشه بدماغ باشد و اندیشه سبب حرارت
است پس دماغ را سرد آفرید تا سردی او سبب اعتدال حرارت فکرت باشد
و دماغ سوخته نشود اما حکمت تری دماغ آن است که حفظ کردن صورتها انگاه ممکن
باشد که آن صورتها قبول کند و قبول کردن صورتها انگاه اسان باشد که قبول
کننده تر باشد پس از برای این معانی دماغ را تر آفرید نوع چهارم از خالق آدم و
عالم در آفرینش دماغ آن است که تحیل عبارت است از حفظ صور محسوسات
و حواس در پیش سر بود لاجرم محل تحیل مقدم سر آمد و اما حفظ عبارت است از
مشاهدات معانی لاجرم محل حفظ رموحتتر سر آمد و اما فکرت تصرف کردن است
هم در صور و هم در معانی لاجرم محل قوت فکرت میانه دماغ بود و یا چنان باشد که از
یک جانب او خزانه صور باشد و از دیگر جانب او خزانه معانی باشد و او در میان
هر دو نشسته و در هر دو تصرف میکند فصل دوم در ذکر انواع عجائب آفرینش خستیم
و آن انواع است نوع اول آن است که خالق عالم چشم را از ده طبقه آفریده است
طبقه زیرین را طبقه صلبیه گویند - طبقه دوم را مشیمه و طبقه سوم زجاجی جسمی است

روشن چون تخی که او را طوبت یعنی گویند و بر بالای او طبقه تنگ است مانند تار
 عنکبوت و آن را طبقه عنکبوتی گویند و بر بالای او طبقه ایست که آن را طبقه عینی گویند
 و بر بالای او طبقه دیگر است آن را طبقه قرنی گویند و این مجموع را حدقه گویند و
 گرد این حدقه گوشت سفید چرب درآمده است آن را مژه گویند و جماعتی گفته اند
 که طبقه قرنی یک طبقه نیست بلکه چهار طبقه است پس بدین قول چشم مرکب بود از
 سیزده طبقه و طبقات عالم اجسام هم سیزده است چهار طبقات عناصر و نه طبقات
 افلاک پس حد طبقات جسمانی در حد طبقات چشم مساوی آمد و همچنان که طبقات
 عالم جسمانی هر یک را صفتی مخصوص و مقداری مخصوص و چیزی مخصوص است
 بر آن طریق سیزده طبقه چشم را صفت مخصوص و چیزی مخصوص است مخصوص است
 پس اختصاص هر یک از آن طبقات بدان طبقات مخصوصه لابد بود که از برای
 تخصیص قادر مختار و صانع قدیم بود نوع دوم از عجایب آفرینش چشم آن است که
 آن جایگاه که موضع بنیائی است از حدسی کمتر است و در آن عدس صورت همه
 آسمان با صورت آفتاب ماه و ستارگان پدید آید و این سخت عجیب است زیرا
 که این صورتهای بدن بزرگی در موضع بدن خردی چگونه پدید آید پس اینچنین تدبیر
 عجیب ممکن نباشد الا بقدرت بی نهایت حق نوع سوم آن است که سپیدی
 مناسب نور است و سیاهی مناسب ظلمت پس خالق عالم نور بنیائی در
 سیاهی نهاد و ظلمت تا بنیائی در سپیدی تا معلوم شود که خلقت آدمی از تاثیر
 طبیعت و علت نیست بلکه تاثیر قدرت و ارادت حق است نوع چهارم
 آن است که چشم بر مثال آینه است و آینه آنگاه صور نماید که در غایت صفا

و صفت است بود و بر روی وی هیچ غباری و کدورتی نباشد پس حکمت بی نهایت
 خالق عالم چنان اقتضا کرد که پیوسته یک چشم متحرک باشد پس بی اختیار آن کس
 تا به سبب آن حرکت روی حدقه صافی میشود و قوت بینائی بر کمال می ماند و
 بدانکه چشم گمس در غایت خردی بود و بدین سبب چشم او احتمال آن کرد که او را
 یلکی باشد که حدقه او را صفاقتی دهد لاجرم آفریدگار تعالی دو دست او را چنان آفرید
 که در آنما بر چشمهای خودی مالده تا چشمهای او پاکیزه بود و حدقه او صافی گردد و قوت
 بینائی او بر حد کمالی که لائق حال او باشد باقی ماند نوع پنجم از عجایب آفرینش چشم
 ان است که هر حالت که درون آن خجالت می باشد اثر آن خجالت در چشم پدید آید
 و هم برین حالت که پدید آید اثری از آن حالت در چشم ظاهر شود اگر در دل او غضب
 باشد اثر آن غضب در چشم پدید آید و اگر در دل ظاهر شود اثر آن در چشم ظاهر شود
 و عموماً گفته اند که جمله تن همچون خانه ایست از گل بر آورده و روح در حسد چون
 شمعی است در درون خانه نهاده و در چشم سر روی وی همچون دو آینه است
 روشن کرده بر دیوار خانه نهاده و همچنانکه اثر نور شمع بر آن آینهها ظاهر شود هر آنکه اثر
 نور روح برین جسم نورانی که آن را چشم گویند ظاهر شود فصل سیوم در منفعت خلقت
 گوش و در آن حکمتهاست حکمت اول آن است که در ریه گوش آلیخ آفرید
 تا در وقت خواب هر حیوانی که قصد آن کند که گوش در رود به سبب تلخی آن آب
 تواند رفتن حکمت دوم آن است که دو گوش بیافرید تا آوازی که بوی رسد صدای
 آن آواز در حقیقت این دو گوش جمع شود و بدان سبب استماع آن آواز کامل تر گردد
 و چون گوش را برای این منفعت بیافرید از استخوان نیافرید تا به سبب آن بر گوش

خفتن در ریخ نبود بلکه از غفروان آفرید تا آنچه منفعت است حاصل شود و آنچه
 ریخ است زائل شود و حکمت سیوم آن است که سوراخ گوش راست نیا فرید بلکه
 ملتوی و معوج آفرید مقصود ازین التواء انحراف آن بود که تا را بگذارد و راز شود
 تا اگر اوازی قوی گوش رسد بزودی بدماغ نرسد و اگر چیزی از حشرات گوش
 در شود بزودی بدماغ نرسد بلکه به سبب دوری مسافت دیرتر بماند و پیش از آنکه
 بدماغ برسد مردم را خبر شود و سعی کنند تا او را از گوش دور کنند و الله تعالی اعلم
 حکمت چهارم آن است که دو چشم از پیش آفرید و گوش از پس زیرا که چشم
 دلائل منید و عقل راه یابد و گوش دلائل بشنود و نقل راه یابد و چون چشم بر گوش
 مقدم بود معلوم شد که دلائل عقلی بر دلائل نقلی مقدم باشد حکمت پنجم آن است که
 چشم را عظامی چشم بود اما گوش را هیچ عظامی نیا فرید و سبب آن است که متعلق
 به بصیرت و الوان است و آن باقی است پس اگر هیچ عظامی نباشد و ایما چشم در
 بنیانی باشد و آن سبب ضعف باشد اما متعلق سمع احوالات است و آن باقی
 نیست پس در آنکه سمع را هیچ عظامیست هیچ مفرت حاصل نیا فیصل چهارم
 جماعتی گفتند که سمع از بصیرت فاضل تر است و بخت این مسئله حجبت تقریر کرده اند
 حجبت اول آن است که از سمع همه جوانب بشنود و بصیرت از یک جانب نه بیند و آنچه
 ادراک او از همه جانب بود فاضل تر بود از آنچه که ادراک او از یک جانب بود پس باید
 که سمع از بصیرت فاضل تر بود حجبت دوم آن است که سمع سخن ادراک کند و سخن
 سبب کمال عقل است و بصیرت ادراک الوان و اشکال کند و آن سبب لذت
 شهوت است و کمال حکمت فاضل تر از کمال لذت شهوت پس سمع از بصیرت

فاضل تر بود حجت سیوم آن است که خدای تعالی سمع را بر بصر مقدم داشته آنجا که
گفت ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و چون
خدای تعالی سمع را بر بصر مقدم داشت باید که سمع از بصر فاضل تر بود حجت چهارم
آن است که پیغمبری شاید که نابینا باشد اما نمی شناید که با شنوا باشد زیرا که پیغمبر باید
که سخن امت بشنود و تامل را از ناحی حد کند بسط را از باطل دور کند پس سمع
شرط صحت نبوت است و بصر چنین نیست پس سمع از بصر فاضل تر باشد حجت
پنجم آن است که آنچه سمع آن را بشنود دلیل هستی خداست و همچنین بصر هر چه آنرا
بیند هم دلیل هستی خداست لیکن سمع اسما خدا را بشنود و بصر اسما خدا را نگوید
و دید پس باید که سمع فاضل تر باشد از چشم آنگاه که گفته اند که بصر فاضل تر است از
سمع و بر درستی قول خود مجتهد گفته اند حجت اول آن است که ادراک بصر کامل تر است
از ادراک سمع و ازین است که گفته اند لیس و راو العیان بیان و چون کامل تر است
باید که فاضل تر باشد حجت دوم آن است که حکما گفته اند آلات البصار نور است و آلات
سمع و آلات شم بجا و آلات ذوق آب و آلات لمس خاک و نور ازین همه شریفتر است
پس باید که بصر ازین پنج حس بهتر باشد و شریفتر حجت سیوم آن است که تصرف قوت
باصره بیشتر فلک میرسد زیرا که ثوابت بر فلک ششم اند و قوت باصره همه را می بیند اما
قوت سامع را محل تصرف سخت اندک است پس بصر از سمع کامل تر باشد حجت چهارم
آن است که آلات قوت باصره سخت بسیار است زیرا که سیزده طبقه می باید تا قوت
باصره موجود باشد و همچنین سخت بسیار عضلات می باید تا فعل او تمام شود اما آلات
گوشه سخت اندک است پس معلوم شد که بصر از سمع فاضل تر است حجت پنجم آن

که در کات بصیرت بسیار است آوان و اضواء و مقادیر و اشکال و غیر آن
 اما درک سمع جز از صوت نیست پس باید که بصیر فاضل تر بود از سمع فصل پنجم در
 منافع وجود بینی و در آن باب حکمتهاست حکمت اول آن است که شمع در لاکل
 شود حیوانات را بر آنکه آنچه حاضر است نافع است با اختیار است حکمت دوم ^{آنست که} بر آب هوا
 از راه بینی نفس می کشد هوا خشک بدل می رسد و حرارت غریزی را بجا اعتدال
 نگاه میدارد و اگر یک قطعه در هوا منقطع شود در حال حیوان بمیرد حکمت سیوم آن
 که گذرگاه بینی را فراخ آفرید تا هوا که با نذرون وی در آید بسیار باشد و در بسیاری
 هوا منفعت است منفعت اول آن است که قسمی از آن هوا بگلو فرو می شود و
 پیشش و دل برسد و چون بخشی از سردی هوا در اندرون بینی کمتر شده باشد پیشش را
 و دل را از سردی آن هوا راحت برسد منفعت دوم آن است که بخشی از آن هوا به
 دماغ برسد و دماغ را زیان ندهد و چون سردی آن هوا شکسته شده باشد از آن
 هوای معتدل بدماغ رسد و دماغ را زیان ندهد و دلیل برین آن است که مردم
 مزکوم را در هوای سرد نفس زدن سخت بسیار زیان دارد و منفعت سیوم آن است
 که چون هوا در اندرون بینی بختمی گرم شود ادراک کردن روائح بختمی کامل تر باشد
 زیرا که روائح بجز بقوت حرارت ظاهر نشود حکمت چهارم آن است که گذرگاه بینی
 یاری دهنده است بر حدوث حروف بطریق سهولت و دلیل برین آن است
 که اگر کسی بینی خود را بگیرد بعضی حرفها باشد که بروی دشوار گفتن آن پس معلوم شد که
 گذرگاه بینی را معاونه می تمام بود و حدوث حروف را باید دانستن که منفعت نفس
 زدن سخت عظیم است زیرا که چون حیوان یک نفس بزند آن هوا با نذرون بینی او

در شود و بدان سبب نختی از سردی او کمتر شود انگاه از بینی مخلوق در شود آن جا
 اعتدالی او بیشتر شود و اگر در آن هوا بخاری یا غباری باشد این اجزاء مخلوق
 او ملتبس شود و آن هوا صافی و معتدل به ششش او رسد شش تا یکبار نفس
 زندول پنج بار حرکت کند و آن هوا از ششش پاره بدن میرسد و حرارت
 غریزی دل بدان هوا معتدل بر حد اعتدال می ماند انگاه اجزاء آن هوا از
 دل برگمای بزرگ در شود از آن رگها بزرگ برگمای خورد و در شود از آن
 رگها خورد باطراف و اعماق اجزاء تن در شود و اثر آن نسیم کله اجزای تن رسد
 و چون گرم شود و با بخارات فاسده آمیخته شود هم بدان راه که رفته باشد باز گردد
 از عمق برگمای خورد و باز آید و از آن موضع برگمای بزرگ در آید و بدل در آید
 و پشش در آید و جلق در آید و بیستی در آید و بیرون آید و این جمله فعلها که حکایت
 کردیم در یک نفس است و معلوم که اگر آن کینفس منقطع شود حیات باطل گردد
 و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم علما گفته اند که شبهاروزی بیست و چهار هزار
 نفس بزندان معلوم شد که شبهاروزی بیست و چهار هزار بار خلعت حیات باومی
 می بخشند و چون این معلوم شود کثرت نعمتهای خدای بر بنده ظاهر گردد و چنانکه فرمود
 و ان تعدوا نعمات الله لا تحصوها فصل ششم در منافع و جان باید دانستن
 که آدمی مرکب است از تن و جان و بدان سبب مصلحت هر دو است اما بیانی
 آنکه سبب مصلحت جان است از دو وجه است و جه اول آن است که با بیانی
 کردیم که چون آدمی نفس با ندر و در کشد چون از هوا گرم شود از آن بیرون کند
 پس آفریدگار تعالی چنان تقدیر کرده که بیرون آمدن آن نفس نتیجه آن دهد که در راه گذار

نفس بر طلق و کام و دندان و لب گرفته باید آورد و آواز را در آن گرفته تا مقطع کرد
 و به سبب این مقطعها حروف متولد می شود و از حروف کلام متولد شد و از کلام کلام
 ارواح و عقول ظاهر شد پس درین حالت نیک تفکر باید کرد که سخت عجیب است
 زیرا که مقصود اصلی از نفس و کشیدن هواست تا اعتدال حرارت غریزی باقی
 ماند اما چون عفن شود بیرون کردن مقصود اصلی نباشد لیکن از راه ضرورت باشد
 خالق حکیم دفع این فضل را سبب حدوث آواز کرد و آواز را ماده حروف و کلمات
 کرد چون جمله مصالح روحانی را در سخن و دلالت نهاد پس بدین طریق سخن در بیانی
 و چون در چیزی که آن مقصود اصلی نیست سخن بی نهایت و دلالت نهاد و معلوم کرد
 که اسرار حکمتی خدای را در آفرینش آدمی نهایت نیست و چه دوم در بیان
 منفعت اصوات آن است که آفریدگار عالم صغیر برای خلق مختلف آفرید تا اینجا که آدمی
 در صورت بیکدیگر مانند در او از نیز مختلف مانند لاجرم بواسطه اختلاف آوازها تمیز
 کردن میان اشخاص حاصل شود تا اگر نابینا و از شخص شنود آن شخص را
 بشناسد و تمیز کند او را از غیر او و این دلیل ظاهر است بر کمال قدرت بر کمال
 قدرت و حکمت صانع تعالی و تقدس چنانکه گفته و اختلاف السنکم و الوانکم
 و اما بیان آنکه سبب مصلحت تن است آن است که احتیاج تن به غذا خوردن سخت
 ظاهر است و خالق حکیم جمله آلات غذا خوردن در زبان و دلالت نهاد و دلائل
 این نوع اول آنست که دندانها بیا فرید و در دندان و منفعت است منفعت اول
 آن است که تقطیع آواز بدندانها بعضی حروف در وجود آید و آن حرفها ماده سخن شود
 منفعت دوم آن است که دندانها آفرید تا آلت بریدن و شکستن و خاییدن غذا

باشد انگاه در آفرینش دندانها انواع حکمت ظاهر شدند نوع اول از حکمت آن
 بود که چون خواهند که غذا در دهان نهند بار اول بجزئی حاجت بود که آن غذا را
 بر دلاجرم دندان پیشین را پسین آفرید و سر آن دندانها نیز آفرید مانند کار و تا غذا را
 بدان دندانها بتواند بریدن و بر دو جانب این دندانهای برنده و دندان که آنرا
 بتازی ناب گویند بیا فرید و آن را چنان آفرید که گرو باشد و سر نیز تا چیزی با باشد آن
 دندان بشکند انگاه درین دهان دندانها دیگر آفرید بزرگ چنان که سر آن دندانها
 پسین باشد و درشت باشد تا طعام را آس کنند همچنانکه آس سیاب و اگر تا قدر
 کنیم که دندانها پسین از پیش دهان بودی و دندانها سترتیر درین دهان بودی جمله
 مصلحت باطل شدی و هیچ منفعت از وجود دندان حاصل نیامدی حکمت بیوم در
 وجود دندانها آن است که این دندانها که در پیش بودند عمل ایشان جز بریدن نبود و
 این عمل ضعیف است لاجرم این دندانها چنان بزرگ نبودند چون چنین بود هر یک را
 پنج یکی پیش بود اما دندانها بزرگ بود طعام را آس کنند بسبب این پنجانی
 ایشان پیش از یکی آمد زیرا که جسم بزرگ را پنج پیش ازان باشد که اجسام خورد را
 تا بسبب کثرت پنجا حکم تر باشد و بدانکه هر دندان ازان دندانهای بزرگ که برین
 بود او را سنج بود یا چهار زیرا که دندان زیرین بجزئی ماند که در قرارگاه خود بود پس او
 را بزیادتی احکام حاجت نباید اما دندانهای بالائی بدان ماند که چیزی معلق بود هر
 او را بزیادتی احکام حاجت آید حکمت چهارم در آفرینش دندانها آن است که دهان
 بدندانها آراسته کرد زیرا که دندان در سپیدی و صفا مثل مروارید است پس دندانها
 بر یک رشته مرتب کرده همچنان است که مرواریدها در رشته کشیده پس معلوم شد که

دندانها به سبب مصلحت حصول گفتن است و به سبب حصول مصلحت غذا خوردن
 و سبب حصول کمال زینت است پاکانتر با آن آفریدگاری که در فعلی از افعال
 او چندین دلائل قدرت و براین وحدانیت ظاهر باشد نوع دوم از عجایب آفرینش
 در آن است که پیوسته در وی رطوبت غذب موجود باشد و درین معنی حکمتها باشد
 بسیار است حکمت اول آن است که چون غذا در دهان نهند و آن غذا را بدندانها
 بجایند و آن غذا آب دهان آمیخته شود و تر گردد و بواسطه آن رطوبت طعم آن غذا بکام
 دهان برسد و لذتش حاصل شود و اگر آن رطوبت در دهان موجود نبود می آن طعام در
 دهان خشک شدی و طعم او بد دهان نرسیدی و هیچ لذت از وی ظاهر نشدی و حکمت دوم
 آن است که اگر مردم طعام خشک خورند آن مقدار آب دهان که طعام را ترکند در دهان
 جمع شود پس اگر مردم را در گذشته کرده بخورد چندان آب در دهان او جمع شود که آن گردها
 را ترکند و تمام آغشته گرداند و اگر طعام نخوردن خواهد تا مهم چنان آب دهان جمع کند نتواند
 کردن پس معلوم شد که آفریدگار تعالی این رطوبت لغایت غذب را در دهان به
 اندازه حاجت می آفرید و در وجودی آورد حکمت سیوم آن است که دهان همچون آسیاست
 و آبی که او را می گرداند از قعر معده بر بالای آید و او را می گرداند و خلق چون خواهند که آسیا
 را با آب بگردانند آب از ناوه بالا، آسیا بوی فرو و آرنده آسیا بوی بگرد و چون این
 معلوم شد معلوم شود که درین باب طبیعت کردن جز بقدرت صانع مختار نباشد حکمت
 چهارم آن است که در وقت آنکه طعام بدندانها خاییده شود بعضی اجزاء طعام از میان
 دندانها بیرون افتد آفریدگار حکیم چنان تقدیر کرده است که زبان بجز بکرت در آید بر وجهی که
 آن اجزاء که از میان دندان می افتد دیگر بار آنرا در میان دندانهای آرد و او از میان

دندانها مقتدالابنا درو این حکمت سخت عجیب است و دلیل است بر کمال حکمت
 صانع عالم در تدبیر و تقدیر بدن انسان حکمت پنجم آن است که ما پیدا کردیم که دندانها
 پیشین را پس و سرتیز آفرید تا برنده طعام باشند پس حکمت عجیب که درین باب
 رعایت کرد آن است که در وقت آن که چون خواهد که طعام ببرد و دندانها را بالائی و
 دندانهای زیرین در برابر یکدیگر آرد تا آن طعام بریده شود و اما در وقتی که طعام بریدن
 مشغول نباشد سرهای دندانهای بالائی و زیرین در برابر یکدیگر نیستند بلکه دندانهای
 زیرین باز پس شود و دندان بالائی در پیش دندانهای زیرین فرود آید زیرا که اگر همچنان
 در مقابل یکدیگر بماندندی سرهای دندانها سوده شدی بلکه شکسته شدی پس کمال حکمت
 آفریدگار تعالی چنان اقتضا کرد که در وقت حاجت در مقابل یکدیگر آیند و در وقت
 عدم حاجت این حالت زائل شود فصل نهم در عجایب روی انسان و آن انوار ^{عجیب}
 نوع نخستین آن است که خالق عالم جمله حواس در سر آفرید و سر بر بالای تن آفرید تا
 این حواس بر بالای تن باشد زیرا که دید بان چون اگر خواهد که از دور ببیند هر آنکه بر
 بالای جای شود همچنین حواس را بر بالای تن آفرید تا چیزی را از دور بتواند دید
 نوع دوم آن است که روزی مردی پیش عمر خطاب رضی الله عنه آمد و گفت این
 ترکیب شطرنج سخت عجیب است زیرا که در رقعہ بدن خوردی چندین هزار نوع
 بازیها عجیب واقع می شود عمر رضی الله عنه گفت روی آدمی این عجیب تر است زیرا
 که روی آدمی از رقعہ شطرنج عجیب تر است و در رقعہ شطرنج این جو بهای هر یک از
 جای خود بیرون می آید و بجای دیگر در آید و اعضای که بر روی آدمی باشد از جای خود
 بزرگ و در رقعہ شطرنج اگر بازیها بسیار اتفاق می افتد بر رقعہ روی ترکیبات

سخت بسیار و در وجودی آید تا بجدی که در مشرق و مغرب دو کس را از مینوی که من
 کل الوجوه بیکدیگر مانند و بدانکه این دلیل قاطع است بر کمال قدرت و حکمت
 خالق عالم تعالی و تقدس نوع سیوم آن است که در چشم آب شور آفرید و در گوش
 آب تلخ و در بینی آب ناخوش و در دهان آب خوش معلوم است که رقعہ رو
 سخت کوچک است و درین رقعہ بدین کوچکی این چهار نوع آب مختلف در طبع و
 طعم و صفت پیدا آوردن جز بحال قدرت و حکمت ممکن نباشد نوع چهارم آن است
 که امیرالمومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام گفت پاک است آن آفریدگار که
 قوت بنیائی در پاره پنبه نهاد و قوت شنوائی در پاره استخوان نهاد و قوت گوئی
 در پاره گوشت نهاد و قوت بویائی در پاره غضروف نهاد فصل هشتم در تشبیه تن
 آدمی بجه عالم حکما گفته اند که تن آدمی چون خانه ایست که هر چه مردم را بدان حاجت
 می افتد در آن خانه حاضر می باشد و سرچون غرغره ایست بر وضع بلند در خانه و آن بهفت
 سوراخ که در سر موجود است همچون روزنه است که در آن غرغره موجود باشد و میان
 چون الوان است که در سرای باشد و بان چون سراسر است و بینی چون طاقست
 که بر بالا در سرای باشد و هر دو لب چون دو در سر است و دندانها چون دربانند
 و زبان چون حاجب است کار گزار و هر دو چشم چون دیده بانانند و گوشها چون جاسوسان
 اند که خبر یازدهند و پشت همچون دیوار محکم است که اصل خانه باشد و روی چون صدر
 سراسر است و شش چون یاسبان خانه است و گدشتن نفس بروی چون گذشتن
 هوای خنک است و زتابستانی خانه و دل چون زمستانی خانه است و معده چون
 مطبخ است و جگر با خون که در روی است چون شرابخانه است و رگها چون راه گزار

خانه ایست و پیر چون آن خمیست که در روی خون جمع شود و زهر چون سلاح
 خاد است و امعا چون مبرز است و مثانه چون آب خانه است و هر دو را را هزار
 نجاست چون آن را هزارهاست که نجاست در روی از خانه بیرون می رود و هر
 پای چون رگوبست که آدمی بروی نشیند و استخوانها چون چوبهاست که بنا خانه
 بروی باشد و گوشت بر مثال آن گل است که بر دیوار مانند و اعصاب بر مثال
 رشتههاست که چو سباز ابدان بر یکدیگر بندند پاکان نیز با آفریدگار که از برای مسافر
 روح در منزلگاه جسد این چندین مصلح ساخته و پرداخته کرده و چون روح
 در تن آید همچنان باشد که باد شاه در شهر آمد چشم آلت البصار او و گوش آلت سماع او
 و بینی آلت شم او و دهان آلت ذوق او و دست آلت لمس او و انگشتان آلت صنایع
 و پاهای آلت رفتار او و زبان آلت گفتار او و دماغ آلت تحمیل او و میان دماغ آلت تفکر
 او و متوخر دماغ آلت تذکر او مقصود ازین همه آن است که تا روح درین عالم مشغول
 معرفت و محبت حضرت آیت باشد تا در وقت مفارقت از جمله ابرار و اخیار باشد
 و بد آنکه سخن در منافع اعضای ایشان سخت بسیار است و مجلدات بشرح آن وافی
 نباشد و ما درین کتاب بدین قدر قناعت کردیم تا سخن دراز نشود و انشاء الله علم باب
 چهارم در معرفت روح انسان و احوال او درین باب چهار فصل است فصل اول
 در شرح حقیقت روح حکما گفته اند که روح جوهریست مجرد از مقدار و حجم و تعلق او بر تن
 تعلق و تصرف و تدبیر است و ایشان بر صحت قول خود چنان آورده اند بعضی از عقل و
 بعضی از فعل اما چنانچه عقل در حجت تقریر کرده اند حجت اول آن است که ذات واجب
 الوجود قسمت ناپذیر است پس علم بدو قسمت ناپذیر بود پس موصوف بدان علم قسمت

ناپذیر است و هر چه چنین باشد متخیر نباشد و هر چه متخیر باشد او قسمت پذیر بود پس لازم آید که
 حقیقت انسان جوهریست مجرد از حجم و مقدار حجت سیوم آن است که ماکو هها و دریاها
 در خاطر تو اتم آوردن و محل آن صورتهای جسمانی باشد یا روحانی محال باشد که محل
 این صورتهای جسمانی بود زیرا که آن صورتهای نیست با کل تن سخت بزرگ است و صورت
 بزرگ در محل خورد نگنجد پس باید که محل آن صورتهای جسمانی نباشد بلکه روحانی باشد
 حجت سیوم آن است که اگر محل حیات و علم و قدرت اجزای جسد است از دو حال
 بیرون نباشد یا هر یک از اجزای جسد علمی و قدرتی علیحدّه قایلیم باشد یا مجموع همه یک علم
 و یک قدرت قایلیم باشد قسم اول باطل است و الا لازم آید که هر یک جزو اجزای
 عالم قادر و حی باشد پس یک آدمی یک حی قادر عالم نبود بلکه احوای عالمین و قادرین
 باشند و این بیدیه عقل محال است قسم دوم هم باطل است زیرا که لازم آید که هر یک
 عرض قایلیم باشد به محلهای بسیار و این محال است اگر سالی گوید که علم و قدرت بیگانه
 فرد قائم است جواب گوئیم که جوهر فرد محال است زیرا که هر چه متخیر باشد او را دو جانب باشد
 و هر چه چنین باشد او منقسم بود پس جوهر فرد محال بود حجت چهارم
 آن است که هر کس بیدیه عقل میداند که او همان شخص است که پیش ازین بدو سال
 بود و میداند که اجزای تن او همان نیست زیرا که تن او حار و رطوبت است و حرارت چون در
 رطوبت اثر کند بخارات از وی متفصل شود و اجزای غذا قائم مقام آن شود پس هر آنکه
 لازم آید که حقیقت انسان که باقی است غیر این اجزای باشد که مبدل می شود حجت پنجم آن است
 که بسیار باشد که مردم بکار و مهم مشغول باشند چنانکه در آن وقت غافل باشند
 از جمله اجزای و جوارح خویش و در آن وقت از حقیقت خود غافل نباشد زیرا که می گویند

که من بگفتم من بیدم و من برنم و من بشنیدم پس از خود غافل نباشند زیرا که میگویند
 و چون درست شد که خود را میداند در وقتی که از اعضاء و جوارح خود بکلی غافل باشد
 پس معلوم شد که حقیقت انسان چیز دیگر است غیر از اعضاء و جوارح او و الله اعلم
 حجت هشتم آن است که جمله اعضاء آدمی از وقت چهل سال در نقصان باشد و قوت
 عقل او از وقت چهل سالگی در کمال باشد و اگر قوت عقل او جسمانی بودی بالستی که بعد
 از چهل سال در نقصان بودی و چون نبود معلوم شد که قوت عقل جسمانی نیست حجت نهم
 آن است که هر جسم که در روی نقشی پیدا آید مادام که آن نقش باقی باشد نقش دیگر روی
 پیدا نیاید و قوت عقلی برخلاف این است زیرا که هر گاه که در عقل نقشی عقلی پیدا آید
 پذیرائی او مرد دیگر نقشها را آسان تر شود نه بینی که هر کس که علم بیشتر خوانده باشد
 تحصیل بقیت بروی آسان تر باشد پس معلوم شد که قوت عقل جسمانی نیست
 حجت هشتم آن است که مردم گویند سر من پایی من دل من دماغ من جمله اعضاء
 را بخود اصناف می کنند پس باید که حقیقت ذات او مغایر آن اعضاء باشد حجت نهم
 آن است که فکر سبب گرمی و خشکی است و آن موجب موت جداست و
 موجب حصول علم و معرفت و این موجب کمال نفس است پس اگر حسب و نفس یک چیز
 باشد بالستی که فکر موجب کمال و موجب نقصان یک چیزی بودی و این مجال
 است پس معلوم شد که نفس غیر حسب است حجت دهم آن است که خواب موجب نقصان
 قوت های جسمانی است زیرا که در وقت خواب با صره و سامعه و غیر آن معطل میشود
 و خواب موجب کمال قوت های روحانی است زیرا که چون مردم بخسید روح او را قوتی
 پیدا آید چنانکه بواسطه آن بر عالم غیب مطلع می شود پس باید که قوت های روحانی چون

قوتهای جسمانی نباشد اما جسمانی تعلی آن است که حق سبحانه و تعالی در مراتب
 آفرینش آدمی هفت مرتبه یاد کرده شش مرتبه تعلق بعالم جسمانی داشت چنانکه فرمود
 وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ
 ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً مَلَقْنَاهُ فَأَخْلَقْنَاهُ الْعَلَقَةَ مَضْغَةً فَخَلَقْنَاهُ الْمَضْغَةَ عِظًا مَآ
 فَكَسَوْنَا الْعِظَاسَ لَحْمًا وَدَرَمَرْتَهُ نَفْسًا رُوحٌ بَدِيءٌ فَخَلَقْنَا الْإِنْسَانَ خَلْقًا آخِرًا
 و اگر حیات عبارت بودی از نفسی که در جسم حادث شود آن را خلق آخر بگفتی همچنانکه در
 شش مرتبه پیشین چون همه عبارت بود از تعبیر احوال جسم لاجرم کیفیت در آن مرتبه
 ثم انشأناه خلقا آخرین معلوم شد که در وقت نفخ روح فرمود ثم انشأناه خلقا آخر
 پس باید که روح از عالم اجسام نباشد دیگر آنکه در احادیث آمده است که جبریل علیه السلام
 چندین هزار پر دارد و هم در احادیث آمده است که جبریل علیه السلام به حجره مهتر ابنی امی
 الله علیه وآله وسلم درآمد پس معلوم شد که حقیقت جبریل علیه السلام چیزی است روحانی
 پیغمبری جسمانی و گاه در جسم بزرگ ظاهر شدی و گاه کوچک و الله اعلم و احکم فصل دوم در
 بیان متعلق اول روح مذہب درست آن است که متعلق اول روح اول است و بواسطه
 اول متعلق شود بجز اعضا دیگر و جماعتی گفته اند که در جسم آدمی سه نفس است اول فکری
 که محل او دماغ است دوم غنظی که محل او دل است سوم شهوانی که محل او جگر است و بدانکه
 مذہب حق قول اول است و ما را بر صحت این مذہب دلائل بسیار است حجت اول
 آن است که الله تعالی در حق محمد علیه السلام فرمود و قل من کان عدو الجبریل فانه
 نذکر علی قلبک و در سوره طم فرمود و انه لتنزیل رب العالمین نزل به الروح الامین
 علی قلبک و این هر دو آیت صحیح است در آنکه تنزیل وحی بر دل است و پس

حجت دوم فرمود ان هذا لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع
 و این آیت صریحیت در آنچه فهم و ادراک جز بدل نیست حجت سیوم فرمود لا
 يواخذكم الله باللغو في ايمانكم ولكن يواخذكم بما كسبت قلوبكم
 یعنی مواخذة شما بر کسب دل شماست پس معلوم شد که فاعل دل است حجت چهارم
 فرمود اولئك الذين امن الله قلوبهم للتقوى یعنی پرستشکاری در دل است
 حجت پنجم فرمود ان السمع والبصر والفؤاد وكل اولئك كان عنه مسئولا
 مقصود از کسب و بصیرت معرفت دل است پس این آیت دلیل باشد بر آنچه سوال و
 خطاب و عتاب و ثواب همه بادل است حجت ششم آن است که هر گجا که در قرآن
 ایمان یاد کرد آن را اضافت بدل کرد گفت من الذين قالوا آمنا بافوا هم
 ولم يؤمن قلوبهم و گفت الا من اكره و قلبه مطمئن بالايمان و گفت كتب
 في قلوبهم الايمان و گفت ولما يدخل الايمان في قلوبكم پس درست شد که
 محل علوم دل است و چون چنین باشد باید که محل ارادت هم دل باشد زیرا که ارادت
 مشروط است بعلم و چون چنین باشد باید که فاعل دل باشد حجت هفتم آن است که محل
 عقل دل است پس باید که مکلف دل باشد و دلیل بر آنکه محل عقل دل است آن است
 که فرمود اقلهم لیسروا فی الارض فیکون لهم قلوب یعقلون بها و اذان یسمعون
 بها و گفت لهم قلوب لا یفقهون بها و همچنین اضداد علم و معرفت را
 اضافت بادل کرده فرمود که فی قلوبهم مرض و فرمود ختم الله علی قلوبهم و علی
 سمعهم و فرمود اقلما یتدبرون القرآن ام علی قلوب اقلها و این همه دلیلها
 ظاهراست بر آنکه جز دل برین مطلق نیست حجت هشتم آن است که بهتر عالم صلوات الله

علیہ و سلام فرمود کہ این فی الجسد المضعفة یعنی کہ در تن گوشت پاره نیست اذا
 صلیح صلح بها سائر الجسد یعنی چون آن گوشت پاره بہ صلاح باشد جمله تن بہ
 صلاح باشد و اذا فسدت فسدت بها سائر الجسد و چون آن گوشت پاره
 فساد باشد جمله تن بہ فساد باشد الا وہی القلب یعنی آن گوشت پاره دل است
 پس معلوم شد کہ رئیس مطلق در تن آدمی دل است و در خبر دیگر روایت است کہ اسامہ
 بن زید خواست تا کافر می را بکشد آن کافر گفت لا الہ الا اللہ اسامہ او را بکشت ^{مصطفی}
 صلی اللہ علیہ وسلم بگفت او را چرا کشتی گفت یا رسول اللہ آن کلمہ از برش تنع گفت ^{مصطفی}
 صلوات الرحمن علیہ فرمود هلا شققت عن قلبہ یعنی چون دل او ندیدی چگونه
 دانستی کہ این کلمہ از ترس گفت یا از اخلاص و این خبر دلیل است بر آنکہ محل ایمان
 دل است و در خبر دیگر هست کہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیوستہ می گفتی یا مقلب
 القلوب ثبت قلبی علی دینک یعنی گردانندہ دلہا دل مرا بر دین خود ثابت دار
 و این دلیل ظاہر است بر اینچہ جمله افعال از دست نہ از جہد فصل سیوم در شرح
 مراتب ارواح جماعتی از اکابر حکما گفته اند کہ ارواح بشری در ماہیت متساوی اند
 و اختلاف صفات و افعال بہ سبب اختلاف امر مجہ است و اختیار ما آن است
 کہ ارواح بشری غیبی است کہ در تحت او انواع بسیار است و دلیل برین از قرآن
 و از خبر و از معقول اما دلیل صحت این مطلوب از قرآن آن است کہ فرمود کہ واللہ
 اعلم حیث یجعل رسالافہ و این صریحیت کہ تا روح را اہلیت منصب رسالت
 نہ و او را رسالت نفرمایند و اگر حصول آن اہلیت بعبا باشد حصول آن عطا ہم بہ سبب
 اہلیت دیگر باشد و آن بہ تسلسل انجامد و اگر این از لوازم ماہیت باشد لازم آید کہ ماہیات

ارواح مختلف باشند اما دلیل مطلوب از خبر آن است که مفسر عالم صلی الله علیه و سلم
 فرمود که الناس معاون معاون الذهب والفضة وجمای دیگر فرمود
 الا ارواح جنود محدثة فما تعارف منها ایتلف وما اکر منها اختلف
 و این هر دو چیز صریح است در آنکه ارواح بشری مختلف اند و راهیت اما دلیل عقلی
 آن است که ما و شخص می نمیم که یکی با جد بسیار و جهد بغایت اندک چیزی از علم فهم
 کند و دیگر مانند سعی که بناید علمهای بسیار حاصل کند پس معلوم شد که این تفاوت
 از برای تفاوت اصل فطری است و ازین است که فرمود که فطرة الله التي فطر
 الناس علیها لا تبدل تخلق الله و چون این مقدمه معلوم شد گوئیم ارواح
 انسانی را دو وقت است یکی فطری و دوم علمی اما قوت فطری قوتی است که روح
 انسانی بواسطه او صورتهای عقلی از عالم غیب بواسطه ملائیک قبول می کند اما قوت
 علمی قوتی است که روح انسانی بواسطه آن در اجسام تصرف تواند کرد و این هر دو
 قوت را حق تعالی در بسیار آیههای قرآن یاد کرده است ابراهیم را صلی الله
 علیه و سلم گفت رب هب لی حکما و المحقنی بالصالحین هب لی حکما قوت
 نظری است و المحقنی بالصالحین قوت علمی و حق تعالی موسی را گفت
 انتی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی لا اله الا انا کمال قوت نظری است
 فاعبدنی کمال قوت علمی و از عیسی علیه السلام حکایت کرد که او گفت انی عبد
 اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینها کنت این همه کمال قوت
 نظری است پس گفت او صانی بالصلوة و الزکوة و این همه کمال قوت
 علمی است و مفسر عالم را صلی الله علیه و سلم گفت فاعلم انه لا اله الا الله